

جنبش زنان و روابط بین‌الملل

چکیده: توجه به نقش نیروهای اجتماعی در تولید معرفت در دوره‌های مختلف دانش بشری در درک تحولات نظری رشته‌های مختلف اهمیت خاصی دارد. جنبش اجتماعی زنان در غرب به ویژه در دو دهه اخیر همراه با تمایل به ورود به رقابت در عرصه تولید شناخت و معرفت اجتماعی خصوصاً در سطح آکادمیک بوده است. یکی از حوزه‌های مورد توجه طرفداران این جنبش حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل است. فمینیستها تأکید دارند که این حوزه مطالعاتی تحت سلطه مردان و ارزشهای مردمدارانه بوده و از توجه به مسأله «جنسیت» و پیامدهای آن در عرصه روابط بین‌الملل سر باز زده است. شاخه‌های مختلف فمینیسم با توجه به چگونگی مفهوم‌بندی فمینیسم، مشکله زنان، آرمان جنبش و غیره به طرق مختلف بنیادهای معرفتی فرانظری و نظری در این حوزه مطالعاتی را به چالش کشیده‌اند. این مقاله تلاشی است برای شناسایی مقدماتی چالش فمینیستی در مطالعات بین‌الملل. در آغاز بحثی در مورد توجه جنبشهای اجتماعی به طور عام و جنبش زنان به طور خاص به تولید معرفت ارائه می‌شود. بقیه مقاله چشم‌اندازهای اصلی فمینیستی و برداشتهای آنها از علم، علوم اجتماعی و چالش‌های اصلی آنها در مقابل جریان اصلی مطالعاتی در حوزه روابط بین‌الملل را همراه با برخی از دستاوردهای علمی آنها مورد بررسی قرار می‌دهد.

جنبش زنان از مبارزات اجتماعی تا مبارزات آکادمیک

جنبش‌های اجتماعی «تلاشی جمعی برای دگرگون ساختن ساختار اجتماعی» تلقی می‌شوند که «حداقل گهگاه از روشهای فرانهادین استفاده می‌کنند» (۱). با وجودی که در

وهله نخست به نظر می‌رسد دغدغه اصلی جنبشهای اجتماعی ایجاد تغییر در مناسبات اجتماعی و توزیع قدرت سیاسی و اقتصادی است، این باور به تدریج نزد بسیاری از رهبران و هواداران جنبشهای اجتماعی پذیرفته شده که ایجاد تغییر در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باید همراه با دگرگونیهای در عرصه‌ها/ساختارهای فرهنگی و شناختی نیز باشد. به نظر می‌رسد که جنبشهای اجتماعی مدرن (از سده هیجدهم به بعد) به شکلی فزاینده در زمینه تولید شناخت و معرفت نقش داشته‌اند. این نقش به طور خاص از دهه ۱۹۶۰ به بعد در جنبشهای جدید اجتماعی^۱ که به قول ملوچی، اندیشمند ایتالیایی، «جنبه نمادین و فرهنگی در آنها قوی است» و «نظامهای معنایی مسلط را به چالش می‌کشند»^(۲) پررنگ‌تر می‌شود و جنبه کاملاً آگاهانه‌ای پیدا می‌کند. بر همین اساس، ایرمن و جیمیسون، دو تن از نظریه‌پردازان جنبشهای اجتماعی، برآند که می‌توان اساساً جنبش اجتماعی را به عنوان «رویه‌ای شناختی»^۲ تعریف کرد و از این منظر تأثیری را که در شناخت و معرفت بشری دارد، مد نظر قرار داد.^(۳)

باید توجه داشت که انگازه امکان تأثیرگذاری جنبشهای اجتماعی بر معرفت بشری - به معنای ایجاد دگرگونی در برداشت از واقعیت و مخدوش دانستن دعاوی «علمی» یا در کل، «صادق» و «حقیقی» درباره جهان خارج - کم و بیش مبتنی بر فرض «برساختگی اجتماعی»^۳ «واقعیت» است.^(۴) به بیان دیگر، واقعیت جدا از تفسیر ما از آن نمی‌تواند تعریف و یا تبیین شود. بر همین اساس است که می‌توان گفت این «واقعیت» به طرق مختلف قابل توضیح است و جنبشهای اجتماعی هم می‌توانند در شکل دادن به آن مؤثر باشند. البته گاه ادعای «برتری» و یا فراتر از آن، «صدق کامل» برداشتهای ارائه شده از سوی جنبش اجتماعی به نوعی مستلزم فرض شکلی «تناظر»^۴ میان دعاوی معرفتی آن و

1. New Social Movements
2. Cognitive practice
3. Social constructedness
4. Correspondence

«واقعیت جهان خارج» است، اما وجود برداشتهای متفاوت و گاه متعارض از بخشی از واقعیت در طول زمان در جنبشها و نیز در شاخه‌های مختلف آنها به سهولت می‌تواند این نوع دعاوی را (حداقل از دیدگاه یک ناظر بیرونی) مخدوش سازد.

به علاوه، توجه جنبشهای اجتماعی به اهمیت رویه‌های شناختی در جامعه و باور به لزوم تأثیر بر آنها و دگرگون ساختن‌شان، همراه با باور به رابطه میان «شناخت و قدرت» است. شناختهای حاکم اعم از شناختهای مبتنی بر به اصطلاح «فهم متعارف» و یا شناختهای «علمی» هم از رویه‌ها و نهادهای قدرت تأثیر می‌پذیرند و هم آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. (۵) بر همین اساس است که حوزه‌های شناختی و فراتر از آن رویه‌ها و صورت‌بندیهای گفتمانی اعم از علمی یا غیر از آن به عرصه‌های مبارزاتی برای جنبشهای اجتماعی تبدیل می‌شوند.

ایرمن و جیمیسون تأکید دارند که جنبشهای اجتماعی «نقشی واسطه^۱ و مهم در تبدیل شناخت روزمره به شناخت حرفه‌ای» و همچنین فراهم ساختن «زمینه‌های جدید برای بازتفسیر شناخت حرفه‌ای و علمی» ایفا می‌کنند تا به آن حد که:

... در زمان ما ... حوزه‌های جدید، چارچوبهای مفهومی جدید،

نقشهای جدید روشنفکری، مشکلات جدید علمی، و حتی انگاره‌های

جدید علمی را می‌توان مستقیماً به «علائق شناختی» جنبشهای

اجتماعی منتسب کرد. (۶)

اهمیت رویه‌های گفتمانی تا به حدی است که «جنبشهای اجتماعی دقیقاً در خلق، بیان، صورت‌بندی اندیشه و انگاره‌های جدید - معرفت جدید - است که خود را در جامعه تعریف می‌کنند.» (۷) در همین چارچوب است که جنبشهای اجتماعی به تولیدکنندگان معرفت اعم از شناختهای عمومی و (شاید مهمتر یا حداقل چشمگیرتر از آن) شناخت علمی و آکادمیک تبدیل شده‌اند.

هواداران جنبش زنان در غرب نیز به ویژه در دو دهه اخیر به این باور رسیده‌اند که

1. Mediating role

2. Cognitive interests

مسئله شناخت مسأله‌ای «سیاسی» است، زیرا با قدرت در ارتباط است. بر همین مبنا است که در برخی از آثار از سیاست نظریه^۱ سخن می‌رود. (۸) چاندرا موهانتی^۲ بر آن است که فمینیسم (۹)

صرف تولید شناخت در مورد سوژه‌هایی خاص نیست. یک رویه مستقیماً سیاسی و گفتمانی است، یعنی هدفمند و ایدئولوژیک است. آن را می‌توان به بهترین نحو به عنوان نوعی شیوه مداخله در گفتمانهای هژمونیک (مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، نقد ادبی و...) دانست. [فمینیسم] عملی سیاسی است که در مقابل فشار تمامیت‌بخش مجموعه‌های شناختی قدیمی «مشروع» و «علمی» می‌ایستد و مقاومت می‌کند. (۱۰)

با توجه به اهمیت فعالیت آکادمیک است که فمینیسم در صحن دانشگاهها به شدت فعال شده است. فمینیسم برای مبارزه با کنترل پدرسالاری بر «دانش» و به رسمیت نشناختن دانش زنان به دوره‌های «مطالعات زنان»^۳ شکل داده است که می‌توان آن را بارزترین نمود نهادی این مبارزات تلقی کرد. فمینیستها از اوایل دهه ۱۹۷۰ موفق شدند مطالعات زنان را به عنوان «شاخه آکادمیک جنبش آزادی‌بخش زنان» (۱۱) وارد برنامه درسی دانشگاه‌ها و کالج‌های سراسر امریکا و همچنین کشورهای اروپایی کنند. هدف اولیه مطالعات زنان تمرکز بر زنان است: دادن این امکان به زنان که «صدایی بیابند»، «برای خود فضایی بطلبند»، یا «زنان را مشهود سازند». (۱۲) مطالعات زنان دعوی «بی‌طرفی» یا «رها از ارزش بودن» ندارد. بر این نکته تأکید می‌شود که علاوه بر این که مطالعات زنان در مورد زنان است، برای آنها نیز هست، یعنی مشارکت در آن تعهدی سیاسی است. بازیابی معرفتی که به زنان تعلق دارد دارای پیامدهای سیاسی است. این بازیابی اجازه ایجاد تغییر را با به چالش

1. Politics of theory

2. Chandra Mohanty

3. Women's Studies

کشیدن دیدگاه‌های سنتی در مورد دانش پذیرفته شده می‌دهد، کارگزاری زنان را در کنترل زندگی خود ترویج می‌کند، شامل نهادهایی که در آن مطالعه و کار می‌کنیم نیز می‌شود؛ زیرا نه تنها با برداشتهای پذیرفته شده در مورد آنچه باید آموخته شود مبارزه می‌کند، بلکه چگونه آموختن را نیز به چالش می‌کشد؛ به زنان در کل قدرت می‌دهد و باعث تغییر آنها می‌شود. (۱۳)

حضور فعال هواداران جنبشهای زنان در عرصه‌های علمی و آکادمیک به رشد فعالیتهای نظری فمینیستها کمک کرده است به نحوی که گهگاه از اصطلاح «فمینیسم» در اشاره به بُعد نظری جنبش زنان استفاده می‌شود. در چارچوب تمایزی که استیون سیدمن میان «نظریه اجتماعی»^۱ و «نظریه جامعه‌شناختی»^۲ قائل است، (۱۴) فمینیسم به عنوان یک نظریه اجتماعی یعنی «روایت وسیع اجتماعی» که در «پیوند نزدیک با تعارضات اجتماعی و مناظرات عمومی» قرار دارد اهمیت ویژه‌ای یافته است. نظریه اجتماعی فمینیستی بر خلاف «نظریه‌های جامعه‌شناختی» که گفتمانهایی شالوده محور^۳ و به دنبال مفروضات مقدماتی^۴، مفاهیم، و مدلهای تبیینی بایه و بنیادی هستند و مباحثشان فارغ از تعارضات اجتماعی، مبارزات سیاسی، و مناظرات عمومی است، (۱۵) متأثر از رویدادهای خارج از گفتمان (در جامعه و روابط عینی اجتماعی) است، «تعهدی اجتماعی» دارد و نوعی «شناخت اجتماعی عمل‌گرایانه» و معطوف به ایجاد دگرگونی محسوب می‌شود، و به بیان رابرت آنتونیو، یک «نظریه اجتماعی پیامدگرا»^۵ است. (۱۶) در عین حال، همان‌گونه که گیدنز در تعریف خود از نظریه اجتماعی می‌گوید، «نظریه اجتماعی متضمن تحلیل مسائلی است که به سمت فلسفه می‌لغزد، هرچند که در وهله

1. Social theory
2. Sociological theory
3. Foundationalist
4. Premises
5. Consequentialist

نخست جهدی فلسفی نیز محسوب نمی‌شود» (۱۷). نظریه اجتماعی فمینیستی نیز در برخی مباحث مستقیماً وارد مباحث فلسفی می‌شود یا کم و بیش صبغه‌ای فلسفی می‌یابد.

این نظریه در کاربست آن به حوزه‌های مختلف، در یک بعد به نقد جامعه، روابط، نهادها، و رویه‌های اجتماعی می‌پردازد و در بعدی دیگر، دانش مربوط به این حوزه‌های مختلف را به نقد می‌کشد. به این ترتیب، با تأکید بر این که «تولید شناخت یک فعالیت سیاسی است» (۱۸) حوزه شناخت به عنوان یک عرصه مبارزه فمینیستی شکل می‌گیرد و بخشی وسیع از مبارزات فمینیستی به این عرصه منتقل شده است.

طبعاً بنیادی‌ترین مباحث در هر حوزه شناخت، مبانی معرفت‌شناختی و به اصطلاح «فرانظری»^۱ آن است. بر همین اساس است که معمولاً فمینیستها به این مباحث اهمیت خاصی می‌دهند و در واقع نقطه آغاز بسیاری از مباحث انتقادی آنان در علوم اجتماعی بنیان معرفت‌شناسی این علوم است و سپس به مشکلات خاص هر یک از شاخه‌های علوم اجتماعی توجه می‌کنند.

در بحث درباره زمینه‌های معرفت‌شناختی و همچنین بحثهای مفهومی و نظری در هر رشته خاص جنبش زنان سخنگو و همچنین دیدگاه واحدی نداشته است. دامنه اختلافات درونی فمینیسم اساساً اجازه شکل‌گیری قرائت یا تقریری واحد از فمینیسم را نمی‌دهد. در نتیجه، باید به برداشت‌های عامتری که در درون جریانهای اصلی فمینیسم وجود دارد به طور جداگانه پرداخت و در عین حال، توجه داشت که هیچ مقوله‌بندی^۲ خاصی از فمینیسم نیز به معنای یکپارچگی درونی در داخل مقولات نیست و فقط از نظر تسهیل بحث، این ساده‌سازها صورت می‌گیرد.

نکته مهم دیگری را نیز باید پیش از ورود به بحث اصلی در نظر داشته باشیم. طبعاً به دلیل تعهدات اجتماعی و سیاسی به جنبش زنان و در نتیجه، جنبه انتقادی و به تعبیر برخی، رهایی‌بخش فمینیسم، مباحثات نظری و همچنین دغدغه‌های پژوهشی

1. Metatheoretical

2. Categorization

فمینیستها همراه با نقد به اصطلاح موضوع یا ابژه شناخت - با هدف تغییر واقعیات اجتماعی - است. در نتیجه، نقد آنها از شاخه‌های مختلف علوم و تحقیقات به همراه نقد واقعیات عینی است.

جریانهای اصلی فمینیسم و روابط بین‌الملل

«به جرأت می‌گویم، کل نظریه ماقبل فمینیستی روابط بین‌الملل به دلیل

«جانبداری جنسیتی» نظام یافته مشکوک - اگر نگوئیم که کلاً

ناامیدکننده - است.» (۱۹)

در این بخش با عنایت به مطالب فوق‌الذکر، به بررسی برداشتها و نقطه‌نظرات اصلی در شاخه‌های مهم و عمده اندیشه و عمل فمینیستی می‌پردازم. در هر بحث پس از اشاره‌ای کوتاه به برداشتهای اصلی هر جریان از مشکله زنان، برخورد آن با مبانی معرفت‌شناختی علوم و برداشتها و مسائل مورد توجه آن در عرصه روابط بین‌الملل به اجمال معرفی خواهد شد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فمینیسم لیبرال

فمینیسم لیبرال را معمولاً نزدیکترین جریان به جریان اصلی حاکم بر جوامع غربی می‌دانند. این گروه از فمینیستها در کل به دنبال آن بوده و هستند که الگوهای رفتاری، نقشها، برداشتها، حقوق، تکالیف، امتیازات و ... مردان را به عنوان یک گروه اجتماعی مسلط به زنان به زنان بسط دهند و حضور زنان را در عرصه‌هایی که سنتاً متعلق به مردان شناخته می‌شد (یعنی به اصطلاح عرصه یا سپهر عمومی) بر مبنایی برابر با مردان امکان‌پذیر سازند. به عنوان نمونه، آنان خواهان برخورداری زنان از امکانات آموزشی، کاری و اقتصادی، رفاهی، حقوق شهروندی و سیاسی، حقوق مدنی، و غیره به شکل مساوی با مردان هستند.

حوزه اصلی مبارزات این گروه از فمینیستها پیگیری حقوق زنان در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. آنها می‌کوشند در کل تبعیض نسبت به زنان و برخورد نابرابر حاکم در نهادها، رویه‌ها، و ایستارها را نسبت به زنان از میان ببرند.

باور آنان به تساوی کم و بیش طبیعی و ذاتی میان زنان و مردان، باعث شده که برای تبیین تفاوت‌های عینی میان زنان و مردان (از نظر تواناییهای ذهنی و جسمی، نوع احساسات و عواطف، شیوه‌های متفاوت در خردورزی و غیره) از یک سو به عدم عمومیت این تفاوتها تمسک جویند و از سوی دیگر، و با استناد به همین به اصطلاح استثنایپذیریها، عمدتاً به دنبال تبیینهای اجتماعی برای ظهور این تفاوتها باشند. بر همین اساس است که آنان برای اعمال جامعه‌پذیری یکسان برای دختران و پسران ارزش زیادی قائل هستند.

با توجه به اهمیت «ایستارها»ی تبعیض‌آمیز نسبت به زنان به تدریج، توجه این فمینیستها به حوزه‌های شناختی نیز جلب شد. البته آنان بیشتر به دنبال اصلاح و تغییر شناختهای متکی بر «فهم متعارف»^۱ بوده‌اند، اما تا حدی نیز به حوزه شناخت و تولید علمی توجه داشته‌اند.

فمینیستهای لیبرال معمولاً در حوزه آکادمیک، فمینیستهای تجربه‌گرا^۲ یا ادغام‌گرا^۳ خوانده می‌شوند. (۲۰) این فمینیستها مبانی و اصول حاکم بر پژوهش علمی به معنای مدرن آن از جمله واقع‌گرایی فلسفی (به عنوان فرض وجود عالم مستقل از انسان شناسا) را پذیرفته‌اند، عقلانیت مدرن را به عنوان پایه شناخت می‌دانند، لزوم «عینیت» در پژوهش را مورد تأکید قرار می‌دهند و بر آنند که پژوهش علمی می‌تواند واقعیت را چنان که هست توصیف کند و از این طریق راه تغییر آن را نیز مشخص سازد. در عین حال، آنها بر آنند که «سکسیسم» یکی از موانع نیل به شناخت عینی علمی است. در مطالعات، تحقیقات و نظریه‌پردازیهای علمی تورش یا جانبداری سکسیستی^۴ وجود دارد (۲۱) که پیامدهای ضدکارکردی برای کل جامعه و نیز برای زنان به طور خاص دارد. به نظر آنها

1. Common sense
2. Empiricist feminist
3. Integrativist
4. sexist bias

پژوهشها می‌تواند و باید «بی‌طرفانه» و «عینی» و فارغ از پیش‌فرضهای زن‌هراسانه‌ای^۱ باشد که در مورد فرودستی زنان یا ویژگیهای روانی و فیزیکی آنها به طور سنتی وجود داشته است. به نظر این فمینیستها از طریق وفاداری کامل و سرسختانه نسبت به روشهای علمی می‌توان جانبداریهای مردمدارانه را حذف کرد و به تصویری عینی، جنسیت‌زدایی شده، (و در این معنا رها از ارزش) از حیات طبیعی و اجتماعی دست یافت. (۲۲)

ماگريت آیشلر^۲ محورهای اصلی مورد نظر فمینیسم تجربه‌گرا را عبارت از رعایت این موارد می‌داند: اجتناب از سکسیسم در عناوین؛ حذف سکسیسم در زبان؛ حذف مفاهیم سکسیستی؛ فائق آمدن بر سکسیسم در طرح پژوهش؛ حذف سکسیسم در روشها؛ حذف سکسیسم در تفسیر داده‌ها؛ و حذف سکسیسم در ارزیابی سیاستها. (۲۳) به این ترتیب، می‌توان انتظار داشت که فمینیستهای لیبرالی نیز که به بررسی موضوع زنان و سیاست جهانی یا روابط بین‌الملل می‌پردازند، بیشتر دل‌مشغول ملاحظات از این دست باشند. ساندر ویت‌ورت (۲۴) بر آن است که فمینیستهای لیبرال در این حوزه دو راهبرد را دنبال می‌کرده‌اند. اولاً، آنها به دنبال نشان دادن این مسأله بوده‌اند که نمایندگی زنان در کل در حوزه‌های سنتی روابط بین‌الملل کمتر از جدی بوده که می‌بایست (که می‌توان گفت این نقدی است از وضعیت موجود حاکم بر روابط بین‌الملل در عمل) و در عین حال، خواسته‌اند موانع این محدودیت در مشارکت را نیز تبیین کنند (یعنی توجه به انجام پژوهشهایی که سنتاً دانشمندان و پژوهشگران مرد به آن اهمیتی نمی‌دهند و توجهی به آن ندارند و پرداختن به سکسیسم و مبانی و آثار آن) و راههای رفع موانع را نیز نشان دهند (یعنی ورود به عرصه‌ای هنجاری که علوم اجتماعی ارتدکس چندان تمایلی به ورود صریح و مستقیم به آن ندارد). این دغدغه ناشی از دغدغه عمومی فمینیسم لیبرال به «وارد کردن زنان»^۳ به عرصه‌های «مردانه» و از آن جمله در روابط بین‌الملل است و در کل حاکی از «تعهدات فراعلمی یا فراشناختی» فمینیسم لیبرال نیز

1. Misogynist

2. Magrit Eichler

3. Bring women in

هست.

با توجه به اهمیتی که فمینیسم لیبرال برای «جامعه‌پذیری» قائل است، در تبیین عدم مشارکت زنان در عرصه روابط بین‌الملل در بسیاری از موارد به آثار جامعه‌پذیری متفاوت دختران و پسران اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه از کودکی در پسران پرخاش‌جویی، بلندپروازی، توجه به مسائل عمومی و سیاسی و غیره تقویت و در دختران تضعیف می‌گردد و در نتیجه حضور زنان در عرصه‌های مختلف حیات بین‌المللی تا حدی به دلیل عدم علاقه و تمایل خود آنان کمتر از مردان می‌شود. به علاوه، مردان با تبعیض مستمر نسبت به زنان علاقه‌مند و فعال در این زمینه‌ها مانع از رشد و ارتقای آنان و باعث سرخوردگی آنها می‌شوند.

ثانیاً، راهبرد دوم برخی از فمینیستهای لیبرال که شاید به نوعی مغایر دیدگاه نخست است، نشان دادن این است که زنان واقعاً به نوعی در همه این فعالیتها حضور داشته‌اند، اما این حضور به انحاء مختلف کم‌رنگ شده است. به بیان دیگر، درست است که زنان در عرصه‌هایی چون میدان نبرد به اندازه مردان حضور نداشته‌اند، اما به هر حال، بسیاری از زنان در خیلی از جنگها مشارکت داشته‌اند و بسیاری نیز در پشت جبهه نقشی فعال و تعیین‌کننده ایفا کرده‌اند. آنها در بسیاری از اقدامات و جنبشهای صلح‌طلبانه مجدانه مشارکت داشته‌اند و نقشی غیرقابل انکار در امور مربوط به توسعه در جوامع خود ایفا کرده‌اند.

دیدگاه فمینیسم لیبرال در حوزه روابط بین‌الملل به رغم دستاوردهایی که از نظر علمی و همچنین اهداف جنبش زنان داشته است، مورد نقد فمینیستهایی است که معتقدند فمینیسم لیبرال اساساً به ارزیابی و بررسی خصوصیات ساختاری روابط نابرابری میان زنان و مردان نمی‌شود و فرض را بر این می‌نهد که با «وارد ساختن زنان» به عرصه روابط بین‌الملل بی‌عدالتی نسبت به زنان در این حوزه از بین می‌رود. این انتقاد در اصل به بی‌توجهی یا بی‌علاقگی فمینیستهای لیبرال به ورود به عرصه‌های نظریه‌پردازی درباره جنسیت و ریشه‌ها و پیامدهای آن برمی‌گردد. و این عرصه‌ای است که فمینیستهای رادیکال و به نوعی دیگر، فمینیستهای پسامدرن به آن توجه دارند.

فمینیسم رادیکال

فمینیسم رادیکال که مشخصاً از اوایل دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده اهمیت یافت، بر خلاف دیدگاه لیبرالها به تفاوتی جوهری میان زنان و مردان باور دارد. این فمینیستها آن‌چه را که «ستم جنسیتی» تلقی می‌کنند، مهمترین و پایدارترین شکل ستم در جوامع بشری می‌دانند و هدفشان برانداختن «نظام طبقاتی جنسی»^۱ است. از نظر آنها زنان و مردان دو طبقه متضاد با منافع متضاد هستند و در طول تاریخ مردان با استفاده از همه ابزارها، رویه‌ها، نهادها، نمادها، قوانین، سنن و غیره بر زنان ستم کرده‌اند. «پدرسالاری»^۲ یک نظام سلطه فراگیر و جهان‌شمول است که در همه جا و در همه روابط انسانی ساری و جاری است و از آنجا که ذهنیت زنان هم تحت تأثیر آن قرار دارد، آنها به نوعی «خودآگاهی کاذب» دچارند. تاریخ از دید این فمینیستها تاریخ ستم مردان بر زنان است و تنها با برانداختن «پدرسالاری» است که زنان رهایی خواهند یافت. (۲۵)

فمینیستهای رادیکال بر اساس فراگیری نظام پدرسالاری و رخنه آن در همه حوزه‌های زندگی و کم و بیش مقصر قلمداد کردن همه مردان در سلطه این نظام و بازتولید آن با هر آنچه از مردان است مخالف‌اند که از جمله باید به «سپهر عمومی» مردانه اشاره کرد. بر خلاف فمینیستهای لیبرال که می‌خواهند زنان را در کنار مردان و در برابری با آنها وارد سپهر عمومی کنند، فمینیستهای رادیکال برآنند که زنان نباید بکوشند به سپهر عمومی بپیوندند، چون در این صورت سلطه آن - یعنی سلطه مردان - را تحکیم می‌کنند. در عوض، پروژه فمینیسم رادیکال این است که بر مرزهای میان سپهر خصوصی و عمومی - یعنی آن‌چه مردان تعریف کرده‌اند - فائق آید. (۲۶) به علاوه، بر اساس این استدلال، باید همه چیز و همه جا را عرصه «مبارزه» و موضوع «تغییر انقلابی» دانست و این علاوه بر نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، شامل فلسفه، علم، زبان و ... هم می‌شود.

فمینیستهای رادیکال به طور خاص عملاً بسیاری از پیش‌فرضهای بنیادی فلسفه

1. sex class system

2. patriarchy

پساکارتی و به ویژه فلسفه علم مدرن را اساساً با طرح آن چه «چشم انداز زنانه» یا «نقطه نظر فمینیستی» نامیده شد، به چالش کشیده‌اند. بر اساس دیدگاه فمینیست‌های رادیکال که در بحث‌های فلسفه علم ذیل عنوان «نظریه نقطه نظر فمینیستی»^۱ یا «فمینیسم چشم اندازگرا»^۲ مطرح می‌شود، «حقیقت بی واسطه»^۳ نفی می‌شود. در فرایند شناخت، همیشه عواملی که به موقعیت خاص سوژه شناسا در یک صورت بندی اجتماعی - سیاسی متعین برمی‌گردد نقش واسط را ایفا می‌کنند. بنابراین شناخت عینی، مستقل از موقعیت خاص شناسا، و بی طرفانه وجود ندارد. اما فمینیست‌های چشم اندازگرا بحث خود را که می‌تواند به نفی کامل «حقیقت» منتهی شود، به منتهی الیه خود نمی‌رسانند و کم و بیش بر آنند که حقیقت نزد فمینیست‌ها است. به نظر آنها «برخی از موقعیت‌های اجتماعی (موقعیت ستمگران) برداشت‌های ایدئولوژیک تحریف شده‌ای تولید می‌کند» و در مقابل، «دیگر موقعیت‌های اجتماعی (موقعیت ستم‌دیدگان) می‌توانند در تاریکی‌های ایدئولوژیک رسوخ کنند و به فهمی درست و جامع از جهان دست یابند. به این ترتیب، تحلیل فمینیستی که مبتنی بر چشم انداز ممتازی است که از ستم‌بدگی زنان برمی‌خیزد، به هسته یک «علم جانشین» شکل می‌دهد که می‌تواند برداشتی نظام یافته‌تر و پیشرفته‌تر از حیات اجتماعی و سیاسی را جایگزین پروژه‌های ناقص دانش مردمدار سازد».^۴ (۲۷)

البته این چشم اندازگرایی بدون توجه به موقعیت‌های متفاوت خود زنان در درون نظام امتیازات اجتماعی است، برای فمینیست‌ها به طور خاص موقعیت ممتازتری را نسبت به کل زنان فرض می‌کند، و به تفاوت‌های چشم اندازها در درون طیف فمینیست‌ها نیز توجه ندارد.^۵ (۲۸) در عین حال، می‌توان گسست آن از معرفت‌شناسی حاکم بر اندیشه جریان اصلی علوم در را با توجه به طرح اولیه این مباحث در اوایل دهه ۱۹۷۰ حائز اهمیت زیادی دانست.

به نظر فمینیست‌های رادیکال نظریه اجتماعی و سیاسی را مردان نوشته و می‌نویسند و

1. Feminist standpoint theory
2. Perspectivist feminism
3. Unmediated truth

این نظریه‌ها برای مردان و درباره مردان بوده و هست. زن در نظریه اجتماعی و سیاسی «غایب» است: زن به عنوان زن یعنی «آن چه زنان هستند، انجام می‌دهند، و می‌توانند باشند دل‌مشغولی نظریه متعلق به جریان مردانه (۲۹) نیست و آن چه این گونه نظریه‌ها ملاحظات مناسب می‌دانند نیز تلقی نمی‌شود». کنش زنان تنها در «قیاس مستقیم» با مردان توصیف می‌شود و خود زن به عنوان «کنشگر» در قلمرو اندیشه اجتماعی و سیاسی ظهور پیدا نمی‌کند. (۳۰) آن چه مستقیماً به زندگی زنان مربوط می‌شود یعنی خانواده، سپهر خانگی، حوزه خصوصی، عواطف، روابط بین‌الاشخاصی، جنسیت و ... موضوعات ارزشمندی برای مطالعه قلمداد نمی‌شوند و در حاشیه باقی می‌مانند. (۳۱) تمرکز تلاشها در کل به سمت حوزه‌های محتوایی است که علایق و ارزشهای مردان را باز می‌نماید که اینها شامل ملاحظاتی چون تحلیل رقابت، استراتژیهای پرخاش جویانه، قدرت، کار مردان، و تعارض می‌شود یعنی نوعی از جامعه را شامل می‌شود که زنان از آن حذف شده‌اند. (۳۲)

فمینیسم رادیکال به منزله چشم‌اندازی برای شکل دادن به «علوم اجتماعی فمینیستی» نیز بوده است. از تأکید برخی از نظریه‌پردازان فمینیست «جنسیت» بر تفاوت‌های «جوهری» (اعم از بیولوژیک یا روان‌شناختی - جامعه‌شناختی)، میان زنان و مردان برای توجیه این نوع از علوم و برتری آن نسبت به علم مردانه استفاده می‌شود. فمینیسم رادیکال، روابط بین‌الملل را مانند سایر حوزه‌های شناخت علمی تحت نفوذ و سلطه جهانی و اندیشه‌های مردمدارانه می‌داند. به نظر فمینیست‌های رادیکال

موضوع سنتی روابط بین‌الملل، شیوه‌هایی که دانشوران روابط بین‌الملل از طریق آنها به تحقیق درباره موضوع می‌پردازند، و تجویزهای سیاستگذارانه‌ای که از آن تحلیل نشأت می‌گیرد، همه ریشه در جهان‌بینی مردانه^۱ دارند. این جهان‌بینی مردانه به بُعد تعارض‌آمیز روابط بین‌الملل رجحان می‌بخشد، جدایی سوژه شناسی و ابژه متعلق شناخت را در روش‌شناسی اثبات‌گرایانه‌اش مطرح می‌کند، و این

استدلال را مطرح می‌کند که سیاست باید مبتنی بر فهمی از منافع ملی

باشد که بر مبنای قدرت تعریف می‌شود. (۳۳)... (۳۴)

با توجه به اهمیتی که فمینیست‌های رادیکال برای تفاوت جوهری میان زنان و مردان قابل هستند این دعوی اساسی را مطرح می‌کنند که پرخاشجویی و تجاوزگری خصلتی عمیقاً مردانه است و در مقابل صلح‌طلبی ذاتی زنان بر اساس طبیعت مادرانه و خصلت پرورش‌دهنده^۱ زنان قرار می‌گیرد. بخش اعظم مباحث فمینیستی رادیکال در حوزه روابط بین‌الملل معطوف به این تقابل میان زنان و مردان است. آن‌ها به ایستارهای متفاوت و متضاد زنان نسبت به جنگ و صلح توجه دارند و بر این باورند که اگر زنان در مطالعه و عمل در عرصه روابط بین‌الملل مسلط بودند، فهم از جنگ و صلح بالکل متفاوت می‌شد و زنان تنها امید به رهایی در مقابل خطرات مربوط به جنگ هسته‌ای هستند. (۳۵)

فمینیست‌های رادیکال به دلیل چشم‌انداز جوهرگرایانه و نیز به دلیل برتری ذاتی که برای کل زنان در برابر کل مردان در تمامی موارد و از آن جمله در شناخت و معرفت قابل هستند، مورد انتقاد (به ویژه فمینیست‌های پساتجددگرا) قرار دارند. آن‌ها از این نظر مورد انتقاد قرار دارند که با تأکید بر تفاوت‌های ذاتی میان زنان و مردان در واقع همان سخنانی را تکرار می‌کنند که سنتاً مردان راجع به زنان می‌گفتند و تنها تفاوت در این است که این بار هر آن‌چه زنانه اسات برتر تلقی می‌شود. این نکته نیز مطرح می‌شود که آیا صرف «بازاندیشی» از منظر «زنانه» می‌تواند واقعیات عینی و ملموس حیات بشری را تغییر دهد یا صرفاً در حد یک مبحث نظری و آکادمیک می‌ماند.

فمینیسم پساتجددگرا

رایسنون بر آن است که ویژگی فمینیسم آکادمیک و مطالعات زنان در دهه نود «بازاندیشی، آگاهی از خود، و انتقاد از خود» است. (۳۶) به گفته آنتونی گیدنز، یکی از ویژگی‌های نظریه‌های اجتماعی انتقادی «تشویق نوعی آگاهی مفهومی توسعه‌یافته از مضمون و پیامد عملی گفتمان خودش است.» (۳۷) این می‌تواند به این معنا باشد که یک

گفتمان انتقادی در یک فرایند نقد مستمر از خود نیز باید وارد شود. بیشترین انتقاداتی که طی دهه اخیر از فمینیسم شده است، با تکیه بر اندیشه‌های پساتجددگرایان بوده است. در این میان بخشی از خود فمینیست‌ها نیز به شدت تحت تأثیر این گفتمان انتقادی جدید به انتقاد از خود پرداخته‌اند و در نتیجه، گروهی جدید از فمینیست‌ها که با عنوان «فمینیست‌های پساتجددگرا» یا حتی «پسافمینیست‌ها» شناخته می‌شوند شکل گرفته است.

به بیان پساتجددگرایان، فمینیسم در روایات مختلف آن (و به ویژه تقریر رادیکال آن) یک «فراروایت»^۱ بود یعنی روایتی که ادعا می‌کرد می‌تواند «بیرون حوزه‌ای بایستد که مدعی است حقیقت را در مورد آن می‌گوید» و زنان به عنوان «فاعلان شناسایی فراتاریخی و فراگفتمانی» تلقی می‌شدند که «حقیقت» را یافته‌اند. اما صدق این روایت در واقع در درون خود آن بود و نه خارج از آن. (۳۸) فمینیسم پسامدرن «نظریه فمینیستی واحد» یا حتی «در هم تنیده شدن شاخه‌های مختلف نظریه‌ها در درون بافتی واحد» و «تک‌انگاری فمینیستی»^۲ را نفی می‌کند و در عوض، برداشتی از نظریه را مطرح می‌کند که به جای قدرت بخشیدن به نخبگان، «فرایند یا مجموعه‌ای از ایده‌ها را که در درون هزاران رویه فمینیستی شکل می‌گیرند» ارایه می‌کند. (۳۹) این به معنای آن است که فمینیسم به یک نظریه اجتماعی متکثر تبدیل شود که با وجود تجارب زنان از یکتاانگاری و یکپارچه‌انگاری این تجارب خودداری می‌کند. (۴۰)

فمینیست‌های پساتجددگرا جوهرگرایی را نفی می‌کنند و بر این نکته تأکید دارند که «جنس» و «جنسیت» برساخته‌هایی اجتماعی هستند یعنی نحوه نگرش به جنس امری تاریخی است. (۴۱) به علاوه، آن‌ها «گره خوردن... به هویت» را باعث تداوم سکسیسم می‌دانند؛ از نظر آن‌ها، هیچ هسته «طبیعی» هویتی وجود ندارد. (۴۲) جین فلکس تأکید دارد که «روابط جنسیتی» نیز «هیچ جوهر ثابتی ندارند: در درون و در طول زمان تغییر می‌کنند». جنسیت یک امر نسبی و فرایندی پیچیده و بی‌ثبات است. (۴۳) در نتیجه، حتی

1. metanarrative

2. feminist monism

گفته می‌شود که مقوله‌ای به نام «زن» اساساً وجود ندارد (۴۴) که فمینیستها بخواهند در راه آن «عمل» کنند.

بحث فمینیستهای پساتجددگرا در نقد علم و شناخت مدرن و مبانی معرفت‌شناختی آن هم متأثر از آرای فمینیستهای رادیکال و هم پساتجددگرایان و پساساختارگرایان است. آنها این را که سوژه‌ها هویتی مرکزی یا جوهری داشته باشند، نفی می‌کنند. شمن تأکید دارد که سوژه فلسفی مدرن که خود را به عنوان «مرجع اقتدار معرفت‌شناختی» مطرح می‌کند، «مرد پورژوای سفیدپوست غربی است که به رغم سرشت به ظاهر فارغ از جنسیت خود سرشتی جنسیتی دارد. (۴۵) این سوژه به ظاهر «متعالی» و «خردورز» که مدعی است «می‌تواند بیرون از زمان و مکان و روابط قدرت بایستد» در واقع «سوژه‌ای» خاص، تاریخی و مهمتر از همه «مذکر» است. (۴۶)

به رغم شباهت این دیدگاهها با دعاوی فمینیستهای رادیکال، از منظر فمینیسم پساتجددگرا، به تبع نفی یکپارچگی زنان و حتی موجودیت زن، «چشم‌انداز زنانه» موضوعیت و اعتباری نخواهد داشت. همان‌گونه که خود یکپارچه پیوسته و منسجم مذکر وجود ندارد، خود مؤنث با این ویژگیها و به بیان هر دینگ، «زن ژنریک» نیز وجود ندارد. (۴۷) شناخت متکی بر موقعیت است و زنان متفاوت شناختهای متفاوتی دارند: کل زنان یک «داستان» ندارند؛ داستانها و روایتهای متعددی است که زنان بر اساس تجارب متفاوت خود و به شکلی سیال و موقت آنها را بیان می‌کنند. هیچ دیدگاه و شناختی نمی‌تواند داعیه «موثق بودن»^۱ داشته باشد، زیرا اساساً معیاری خارج از خود آن برای داوری درباره آن وجود ندارد و همه گفتمانها (و از جمله گفتمان‌های فمینیستی) از ارزش و اعتبار (یا در واقع، بی‌ارزشی و بی‌اعتباری) یکسانی برخوردارند. فمینیسم، دیگر نمی‌تواند یک فراروایت باشد، بلکه مجموعه‌ای است از روایات مختلف که زنان بیان می‌کنند و به بیانی، چیزی نیست جز «مجموعه‌ای از آثار نویسندگان مختلف»^۲ و آن هم مجموعه‌ای است از گزارشها و روایات کاملاً فردی. (۴۸)

1. Authenticity

2. Anthology

فمینیسم پساتجددگرا توانسته تا حد زیادی از تحمیل روایات خاصی از فمینیسم (روایات زنان مرفه سفیدپوست جهان اولی) به عنوان روایات معتبر و موثق جلوگیری کند و با تأکید بر تفاوت‌های میان زنان و تجارب آنها راه را برای «صداها»ی زنان مختلف بگشاید. به علاوه، تأکید آن بر برساخته و اجتماعی بودن شناخت باعث می‌شود که به راه‌های مختلف برساختن معنا و سازمان‌دهی شناخت و گفتمان‌های مختلف و از جمله گفتمان‌های «علمی» توجه شود. در عین حال، پساتجددگرایی با شالوده‌شکنی از مفهوم و مقوله «زن» و نفی امکان سخن گفتن و عمل کردن به نام «زنان»، عمل اجتماعی زنان و اساساً جنبش زنان را به یک مشکله تبدیل می‌کند و در عمل می‌تواند منطقاً به نفی فمینیسم و جنبش زنان منجر شود. بر همین اساس است که برخی از پساتجددگرایان از ورود به عصر پساتمینیسم^۱ سخن می‌گویند و بر همین اساس به بی‌مسئولیتی سیاسی و اجتماعی متهم می‌شوند. به علاوه، فمینیست‌های پساتجددگرا مانند سایر پساتجددگرایان گاه به نوعی رابطه قدرت و شناخت را تأسیس می‌کنند و به حدی برساختگی اجتماعی هویت تأکید دارند که گویی عملاً راهی برای گریز از معانی و هویت‌های برساخته وجود ندارد. (۴۹)

در عین حال، فمینیست‌های پساتجددگرا نیز در زمینه روابط بین‌الملل توانسته‌اند به بصیرت‌های جالب دست یابند. به عنوان نمونه، آنها به این امر توجه دارند که چگونه شناخت در سازمانها، رویه‌ها و نهاد‌های بین‌المللی از یک سو، و در درون خود رشته روابط بین‌الملل از سوی دیگر، شکل می‌گیرد و چگونه این شناخت جنسیت، نقش گروه‌های حاشیه‌ای (از جمله زنان) در روابط بین‌الملل، تجارب این گروه‌ها، موضوعات مورد توجه آنها و غیره را نادیده می‌گیرد و چگونه به بازتولید روابط قدرت مردسالارانه (۵۰) در روابط بین‌الملل کمک می‌کند. (۵۱)

نگاهی به برخی دستاوردهای فمینیست‌ها در روابط بین‌الملل

همان‌گونه که اشاره شد، روابط بین‌الملل از حوزه‌های مطالعاتی مورد توجه و نقد

فمینیسم است. بی‌توجهی این حوزه مطالعاتی و نظریه‌پردازیه‌های آن به زنان (یا به بیان مورد علاقه فمینیستها در دو دهه اخیر، به مسأله جنسیت) و پیامدهای مسائل بین‌المللی برای آنها و «مردمداری» نظریه‌های آن، کانون اصلی نقد این رشته را تشکیل می‌دهد. ساندر ویت‌ورت با بررسی نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که چگونه در هیچ‌یک از آنها جایی برای طرح مسأله جنسیت نیست. تعهدات هستی‌شناختی واقع‌گرایی به «دولت و دولتمرد»، جایی برای جذب جنسیت در تحلیل نمی‌گذارد؛ چشم‌انداز جامعه جهانی به رغم امکان هستی‌شناختی جذب مقوله جنسیت (به دلیل توجه به کنشگران غیردولتی)، جایی برای بحث در مورد روابط جنسیت به عنوان روابط قدرت نمی‌دهد؛ و تنها نظریه انتقادی است که امکان نظریه‌پردازی در مورد جنسیت در روابط بین‌الملل را به دلیل تلاش آن برای توضیح چگونگی شکل‌گیری نظم جاری بین‌المللی می‌دهد که آن نیز مانند خود فمینیسم در حاشیه روابط بین‌الملل جای دارد. (۵۲)

مک‌گلن و سارکیس (عمدتاً از چشم‌انداز فمینیستی لیبرال) تأکید دارند که زنان به شدت و عمیقاً تحت تأثیر رویدادهای خارجی قرار می‌گیرند و در عین حال، روابط بین‌الملل نه در عمل و نه در نظریه به آنها اهمیتی نمی‌دهد. برخی از زنان جان خود را در جنگها از دست می‌دهند و بسیاری از آنها خانواده‌های خود را از دست داده‌اند. زنان بسیاری در دوران جنگ در کارخانه‌های مهمات‌سازی، بیمارستانهای صحرایی و پشت جبهه و غیره از سیاستهای نظامی کشورهای متبوع خود حمایت کرده‌اند. حتی زنانی که به ظاهر هیچ نقشی در تعارضات بین‌المللی نداشته‌اند و آثار آن را در زندگی خود مستقیماً تجربه نکرده‌اند، با برخی از پیامدها روبه‌رو شده‌اند. به عنوان نمونه، زنان طرفدار اصلاحات اجتماعی متوجه شده‌اند که چگونه بودجه‌ای که باید صرف بهبود وضعیت اجتماعی، آموزشی، و بهداشتی شود صرف مسائل دفاعی و بین‌المللی می‌گردد و تحقق خواسته‌های آنها را ناممکن می‌کند. (۵۳)

ادعای اصلی فمینیستها (هم رادیکالها و هم به نوعی، پساتجددگرایان) این است که در رشته روابط بین‌الملل آگاهی جنسیتی وجود ندارد. زنان «رسماً» از این رشته حذف شده‌اند و حال باید «چشم‌انداز گروه‌هایی که پیش از این کنار گذاشته بودند» مورد توجه

این رشته قرار گیرد. وی. پیترسون بر آن است که با جذب چشم اندازهای فمینیستی در مطالعات روابط بین‌الملل، این رشته از محدودیت‌های ناشی از مردمحوری همراه با فرضهای آن درباره سوژه خردورز فرا خواهد رفت و رویدادهای «جهان واقعی» با در نظر گرفتن روابط جنسیت حاکم بر آنها بهتر فهم خواهند شد. (۵۴)

کریگ مورفی نیز بر آن است که آثار فمینیستی درباره روابط بین‌الملل علاوه بر آشکار ساختن نقش مهم زنان در حوزه سیاست جهانی، نقش جنسیت را هم در خود روابط بین‌الملل و هم در مطالعات روابط بین‌الملل آشکار می‌سازند. (۵۵)

کریستین سیلوستر در کتاب نظریه فمینیستی و روابط بین‌الملل در عصر پسامدرن، نشان می‌دهد که چگونه در همه مناظرات سه‌گانه نظری در رشته روابط بین‌الملل، (۵۶) مردان هستند که کنترل شناخت را در اختیار دارند و زنان یا کلاً جایی ندارند یا به عنوان چهره‌های منفرد فقط گهگاه می‌آیند و می‌روند. روابط بین‌الملل با «غیاب زنان» خود را به عنوان «قلمروی مردانه» نشان داده است. مشکله اصلی در هر سه مناظره روابط بین‌الملل تضاد میان هرج و مرج و همکاری است که مبتنی بر برداشت دوجویی مردانه است و نمی‌تواند دریابد که هرج و مرج و همکاری شبکه‌ای از روابط هستند و نه دو قطب غیرقابل جمع. (۵۷)

از دید فمینیستها تحلیل روابط بین‌الملل باید نسبت به جنسیت به عنوان برساخته‌ای اجتماعی حساس باشد. به عنوان نمونه، ساندر ویت‌ورت با مطالعه سازمانهای بین‌المللی بر مبنای تمایزات جنسیتی (و نه فقط توجه به زنان) نشان می‌دهد که چگونه جنسیت هم در نهادهای بین‌المللی منعکس می‌شود و هم این نهادها تا حدی در سازمان‌دهی به آن نقش دارند. فعالیتهای جاری در عرصه روابط بین‌الملل به معنای «مرد» و «زن» قوام می‌بخشد. روابط میان دولتها و رقابت میان آنها نمی‌تواند تنها حوزه مطالعه روابط بین‌الملل باشد. باید با تحلیل جنسیت در روابط بین‌الملل دریافت که چگونه فعالیتهای بین‌المللی بازتاب روابط جنسیتی هستند و به آن شکل می‌دهند. (۵۸)

تحلیل گفتمان «عقلانی» در جهان «عقلانی روشنفکران دفاع، یکی از محورهای

جالب توجه در نقد فمینیستی مباحث راهبردی در روابط بین‌الملل است. کارول کوهن^۱ با تأکید بر اینکه «جهان تحلیل استراتژیک» جهانی «مردانه» و متکی بر زبانی مردانه است، به بررسی گفتمان حاکم بر این حوزه می‌پردازد. گفتمان استراتژی یکی از عقلانی‌ترین گفتمانهای رایج در روابط بین‌الملل، فارغ از نفوذ اخلاق، ارزشها، و غیره، همراه با سطح بالایی از انتزاع و «حسن تعبیر» است. با وجودی که بحث در این گفتمان در واقع درباره قتل، کشتار، انهدام و رنج انسانی است، در زبان آن کوچکترین اثری از عواطف انسانی نیست. کوهن با بررسی واژگان، اصطلاحات، و استعارات مورد استفاده در این گفتمان نشان می‌دهد که چگونه کاربرد آنها میان تصور و واقعیت شکاف ایجاد می‌کند. از بمب چنان سخن می‌رود که گویی یک «زن» است که راهبرددانان با آن احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنند و در عین حال، خود را بر آن مسلط می‌بینند؛ با زبان «بهداشتی» از «بمب تمیز»^۲ سخن می‌گویند؛ با زبان «تغذیه» از «سیلوهای موشکی» صحبت می‌شود و... این زبان استعاره‌ای - انتزاعی چنان است که سخن گفتن با آن به هیچ وجه فرد را متوجه پیامدهای راهبرد هسته‌ای نمی‌کند و دیگر فرد مشارکت‌کننده در این گفتمان حس نمی‌کند در مورد «جان انسانها» سخن می‌گوید و برای فاجعه‌ای هولناک برنامه‌ریزی می‌کند. افرادی که در درون این گفتمان قرار می‌گیرند هر قدر هم که نگران فاجعه هسته‌ای باشند، دیگر نمی‌توانند افکار و ارزشهای خود را بیان کنند. به این ترتیب، این زبان «عقلانی»، «انتزاعی»، و «مردانه» گفتمان راهبردی در روابط بین‌الملل با حصر گفتمانی، امکان استدلال علیه سلاحهای هسته‌ای، قدرت انهدام آنها، تقاضای صلح هسته‌ای و... را از میان می‌برد. مبارزه فمینیستی علیه این گفتمان از طریق گفتمانهای متقابل و دیدگاههای بدیل قانع‌کننده و فاش ساختن شالوده‌های این گفتمان است. (۵۹)

نتیجه

همان گونه که بررسی اجمالی بالا نشان می‌دهد، جنبش اجتماعی زنان و حوزه

1. Carol Cohn

2. Clean bomb

فعالیت‌های آکادمیک آن (به اصطلاح فمینیسم آکادمیک) نقشی مؤثر در تولید دانش در کل و به طور خاص در رشته روابط بین‌الملل داشته است. فمینیسم به عنوان یک نظریه اجتماعی در کنار عمل اجتماعی در صدد تغییر و تحول‌گفتمانی در عرصه‌های مختلف است تا از این طریق بتواند به آن‌چه که هژمونی اندیشه‌ها و گفتمان‌های مردمدارانه تلقی می‌کند، خاتمه دهد و با ارائه گفتمان(های) بدیل راه را برای سیطره شناخت مردانه‌ای که کم و بیش فی‌نفسه سرکوبگر و زن‌هراسانه تلقی می‌شود بگشاید.

فمینیستها عملاً موفق شده‌اند مفهوم جنسیت و بحث درباره موقعیت زنان در روابط بین‌الملل و چشم‌اندازهای زنانه در این عرصه را وارد مناظرات و گفتمانهای آن کنند و حتی در بخشی از ادبیات روابط بین‌الملل که متعلق به جریان اصلی و حاکم آن تلقی می‌شود نیز نویسندگان دیگر نمی‌توانند نسبت به این مباحث بی‌توجه باشند و حداقل فصل یا بخشی از هر کتاب متأخری در حوزه‌های نظری روابط بین‌الملل به طرح مسائل زنان و/یا چشم‌اندازهای فمینیستی اختصاص یافته است. البته در اینکه تا چه حد این دستاوردها در وضعیت عینی و واقعی زنان تأثیر داشته یا می‌تواند داشته باشد، جای تردید و بحث زیادی وجود دارد.

در سالهای اخیر، با توجه به محدودیتهای خاص هر یک از چشم‌اندازهای فمینیستی در عرصه نقد شناخت‌های موجود و عرضه شناختها و گفتمانهای بدیل، برخی از فمینیستها بر آن شده‌اند که فمینیسم را به دستورکار نظریه انتقادی پیوند دهند تا از این طریق هم بتوان از بصیرت‌های پساتجددگرایان در زمینه رابطه قدرت و شناخت، برساخته بودن شناخت و هویتها، لزوم شالوده‌شکنی از گفتمانهای مسلط و غیره استفاده کرد و هم راه را برای عمل اجتماعی و اعتبار قائل شدن برای گفتمانهای انتقادی بدیل در بستری از مفاهیم و مناظره مستمر و همچنین مبارزه اجتماعی و سیاسی هموار ساخت. از این چشم‌انداز نیز به روابط بین‌الملل توجه شده است. (۶۰). به نظر می‌رسد ویژگی انتقادی و همچنین توجه این چشم‌انداز به عمل اجتماعی همراه با انتقاد آن از یکپارچه‌انگاری پاسخی است که به مشکل عدم تأثیر عملی و عینی سایر چشم‌اندازها در زندگی زنان داده شده است. این که این چشم‌انداز تا چه حد می‌تواند کاستیهای دیگر جریانها را جبران کند مسأله‌ای است که به جای خود باید مستقلاً مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

یادداشتها

1. D. C. Manikoff, "The Sequencing of Social Movements," *American Sociological Review*, 62 (1997), p. 779.
 2. A. Melucci, "Getting Involved: Identity and Mobilization in Social Movements," *International Social Movement Research*, 1 (1988), p. 330.
 3. R. Eyerman and A. Jamison, *Social Movements: A Cognitive Approach* (University Park: Pennsylvania University Press, 1991), p. 49.
 ۴. رجوع کنید: پ. برگر و ت. لاکمن، ساخت اجتماعی واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵).
 ۵. رجوع کنید:
- M. Foucault, *Power/Knowledge* (New York: Pantheon, 1980);
J. Ladriere, *The Challenges Presented to Cultures by Science and Technology* (Paris: UNESCO, 1977), pp. 19-20.
6. Eyerman and Jamison, *Op.Cit.*, p. 54.
 7. *Ibid.*, p. 55.
 8. S. Phelan, "Be(coming) Out" in J. Dean, ed., *Feminism and the New Democracy* (London: Sage, 1997), p. 135.
 ۹. در این متن کم و بیش جنبش زنان در معنای عام آن با فمینیسم در معنای عام آن مترادف تلقی شده است و در مواردی که یکی از این دو اصطلاح در معنایی خاص به کار می‌رود (مثلاً فمینیسم به عنوان بُعد نظری جنبش اجتماعی زنان) این نکته‌ها در متن قید گردیده است.
 10. C. Mohanty, "Under Western Eyes: Feminism and Colonial Discourses," *Boundary 12* (1984), p. 334.
 11. A. Oakley, *Subject Woman* (New York: Pantheon, 1981), p. 317.
 12. B. Madoc-Jones and J. Coates, *An Introduction to Women's Studies* (Oxford: Blackwell, 1996), p. 3.
 13. *Ibid.*, p. 4.
 ۱۴. البته چارلز لمرت به درستی خاطر نشان می‌کند که این تمایز همیشه و همه جا وجود نداشته و ندارد و بسیاری از نویسندگان اصطلاح «نظریه اجتماعی» را در معنایی که سیدمن از «نظریه جامعه‌شناختی» مراد می‌کند، به کار می‌برند و در نتیجه، تمایزی معناشناختی به شکلی که سیدمن در نظر دارد، در آثار نویسندگان مختلف دیده نمی‌شود. در این جا، من به شکلی «قراردادی» مفهوم

نظریه اجتماعی و تمایز آن با نظریه جامعه‌شناختی راکم و بیش بر اساس تمایز سیدمن میان آنها به کار برده‌ام، با این تفاوت که به نظر من می‌توان نظریه اجتماعی (و بی‌تردید نظریه اجتماعی فمینیستی) را به شکلی در مقابل جریانهای اصلی گفتمانهای فلسفی و نیز کل علوم اجتماعی (و نه فقط جامعه‌شناسی) دید.

C. Lemert, "The End of Ideology Really," *Sociological Theory*, 9 (1991), p. 165 and S. Seidman, "The End of the Sociological Theory: The Postmodern Hope," *Sociological Theory*, 9 (1991).

15. Seidman, *Ibid.*, pp. 131-33.

16. R. J. Antonio, "Postmodern Storytelling versus Truth-Seeking: The Discursive Bases of Social Theory," *Sociological Theory*, 9 (1991).

۱۷. به نقل از:

R. Bernstein, "Social Theory as Critique," In D. Held and J. Thompson, eds., *Social Theory of Modern Societies*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989), p. 29.

18. P. Abbott and C. Wallace, *An Introduction to Sociology: Feminist Perspectives* (New York: Routledge, 1990), p. 210.

19. Z. Elshtain, "Feminist Themes and International Relations," in J. Der Derian, ed., *International Theory: A Critical Investigation* (London: Macmillan, 1995 [1991]), p. 343.

۲۰. برای بحثهای تفصیلی در این زمینه، رجوع کنید:

S. Harding, "The Instability of the Analytical Categories of Feminist Theory," L. Nicholson, *Feminism/Postmodernism* (New York: Routledge, 1989); M. E. Hawkesworth, "Knowers, Knowing, Known: Feminist Theory and Claims of Truth," in M. R. Malson et al., eds., *Feminist Theory in Practice and Process* (Chicago: University of Chicago Press, 1989); Abbot and Wallace, *Op.Cit.*

21. Hawkesworth, *Op.Cit.*, p. 329.

22. Harding, *Op.Cit.*, p. 21.

۲۳. به نقل از: Abbot and Wallace, *Op.Cit.*

24. S. Whitworth, *Feminism and International Relations* (London:

Macmillan, 1997), pp. 12-16.

لازم به ذکر است که ملاحظات مطروحه در میان بحث ویتورت از من است.

۲۵. برای اطلاعات بیشتر درباره اندیشه‌های این شاخه از فمینیسم، رجوع کنید:

G. C. Yates, *What Women Want* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1975); J. Mitchell, *Women's Estate* (Harmondsworth: Penguin, 1971).

26. J. Chapman, "The Feminist Perspective" in D. Marsh and G. Stoker, *Theory and Methods in Political Science* (London: Macmillan, 1995), p. 98.

27. Hawkesworth, *Op.Cit.*, p. 330.

28. *Ibid.*, pp. 331, 339-40.

۲۹. *malestream* اصطلاحی است که فمینیستها به جای *mainstream* به کار می‌برند و از طریق تأکید بر «مذکر» بودن جریان اصلی حاکم بر جامعه‌شناسی و حتی نظریه‌ها و مکاتبی که معمولاً جزء جریان اصلی هم محسوب نمی‌شوند، مردانه بودن جریان اصلی و کل علوم اجتماعی را نشان می‌دهند.

30. B. Thiele, "Vanishing Acts in Social and Political Thought," in C. Pateman and E. Gross, eds., *Feminist Challenges: Social and Political Theory* (Boston: Northeastern University, 1986), p. 30.

31. E. Gross, "What is Feminist Theory?" In Pateman and Gross, eds., *Op.Cit.*, p. 190.

32. Oakley, *Op.Cit.*, p. 322.

۳۳. اشاره به تعریفی که هانس مورگنتا نظریه‌پرداز واقع‌گرای روابط بین‌الملل از منافع ملی دارد. رجوع کنید: هانس مورگنتا، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵).

34. Whitworth, *Op.Cit.*, p. 17.

35. *Ibid.*, p. 17.

36. V. Robinson, "Introducing Women's Studies", in V. Robinson and D. Richardson, eds., *Introduction to Women's Studies* (London: Macmillan, 1997), p. 6.

- Bernstein, *Op.Cit.* p. 31
38. P. Rosenau, *Postmodernism and Social Sciences*, (Princeton: Princeton University Press, 1992).
39. Malson et al., *Op.Cit.*, 1989, p. 4.
40. Robinson, *Op.Cit.*, p. 15.
41. C. Belsey and J. Moore, *The Feminist Reader* (London: Macmillan, 1997).
42. L. Alkoff, " Cultural Feminism versus Post-Structuralism," in Malson et al., *Op.Cit.*
43. J. Flax, "Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory," in Malson et al., *Op.Cit.*
- Whitworth, *Op.Cit.*, p. 21
45. N. Scheman, "The Unavoidability of Gender," In A. Garry and M. Pearsall, eds., *Women, Knowledge and Reality* (New York and London: Routledge, 1996), pp. 26-31.
46. N. Hartsock, "Postmodernism and Political Change: Issues for Feminist Theory," in S. J. Hekman, ed., *Feminist Interpretations of Foucault* (University Park: Pennsylvania University Press, 1996), p. 42.
47. Harding, *Op.Cit.*, pp. 16-17.
48. Malson et al., *Op.Cit.*, p.2.

۴۴. به نقل از:

۴۹. برای نقد مواضع فمینیستهای پساتجددگرا، رجوع کنید:

D. Thompson, "The Self-Contradiction of Postmodernist Feminism," in D. Bell and R. Klein, eds., *Radically Speaking: Feminism Reclaimed* (London: Zed, 1996).

۵۰. باید توجه داشت که در برداشت فمینیستهای پساتجددگرا که اساساً هویت‌های ثابت برای زنان و مردان را نفی می‌کنند، آنچه اهمیت دارد بیش از آن‌که مردان و زنان و رابطه میان این دو باشد، زنانگی و مردانگی است و برخی از آنها تأکید دارند که در طول تاریخ این زنانگی بوده که سرکوب شده است. البته آن‌ها می‌پذیرند که زنانگی با جسم زنانه در طول تاریخ در پیوند قرار گرفته است اما این پیوند نیز تاریخی و اجتماعی است و نه ذاتی یا جوهری.

51. Whitworth, *Op.Cit.*, p. 22.
52. S. Whitworth, "Gender in the Interparadigm Debate," *Millenium*, 18 (1989).
53. N. E. McGlen and M. R. Sarkees, *Women in Foreign Policy* (New York and London: Routledge, 1993), p. 2.
54. V. S. Peterson, "New Transgressing Boundaries: Theories of Knowledge, Gender and International Relations," *Millenium*, 21 (1992), pp. 197-98.
55. C. N. Murphy, "Seeing Women, Recognizing Gender, Recasting International Relations", *International Organization*, 50 (1996), p. 515.
۵۶. منظور سه مناظره میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان پیش از جنگ دوم جهانی، واقع‌گرایان سنتی و رفتارگرایان در دهه‌های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، و میان جهان‌گرایان و سپس پیروان نظریه‌های انتقادی و جریان اصلی در روابط بین‌الملل از اواخر دهه ۱۹۷۰ و به ویژه در دهه ۱۹۸۰ است.
57. C. Sylvester, *Feminist Theory and International Relations in a Postmodern Era* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).
58. Withworth, *Op.Cit.*, 1997.
59. C. Cohn, "Sex and Death in the Rational World of Defence Intellectuals," in Malson et al., eds., *Op.Cit.*
60. Whitworth, *Op.Cit.*, 1997.